

**نقد**  
**اقتصاد سیاسی**

**طبقه و ملت:**  
**مسائل ناسیونالیسم سوسیالیستی**



**ژرژ شوارتسی مانتل**  
**ترجمه‌ی امید پایدار**

نقد اقتصاد سیاسی  
آذرماه ۱۳۹۶

**چکیده:** قدرت ناسیونالیسم را می‌توان برحسب انعطاف‌پذیری مفهوم ملت توضیح داد که این مفهوم را می‌توان به شیوه‌های کاملاً متفاوت و با معانی سیاسی گوناگون تعریف کرد. سوسیالیسم، در تئوری و عمل، باید در برابر جذابیت و قدرت ناسیونالیسم واکنش نشان دهد. یک واکنش احتمالی، پذیرش و رشد شکلی از ناسیونالیسم چپ‌گرا بوده است و این امر عمدتاً با نمونه‌های برگرفته از افکار سوسیالیستی فرانسه، در دوره‌ی پیش از سال ۱۹۱۴ به تصویر کشیده می‌شود. از یک‌سو، این شکل از ناسیونالیسم سوسیالیستی چه به لحاظ نظری و چه از حیث عملی نقاط قوت خود را دارد، و از دیگر سو، بحث‌هایی برمی‌انگیزد که مهم‌ترین آن‌ها را می‌توان پیچیدگی تفکیک ناسیونالیسم چپ از ناسیونالیسم راست - با خواست‌های ضدامپریالیستی و ضددموکراتیک آن - به‌شمار آورد.

### پیش‌گفتار

هدف از نگارش این مقاله، بررسی چشم‌انداز تاریخی جدید رابطه‌ی ناسیونالیسم و سوسیالیسم - در مورد خاص فرانسه - نشان دادن تلاش برای آشتی این دو از رهگذر ناسیونالیسم چپ، و سرانجام اشاره‌ای کوتاه به اهمیت این دیدگاه برای سوسیالیسم معاصر است. در این‌جا، هدف از کاربرد اصطلاح «ناسیونالیسم چپ» یا «ناسیونالیسم سوسیالیستی» توسعه‌ی ناسیونالیسم سوسیالیستی، دموکراتیک و یا رادیکال است که از انقلاب فرانسه سرچشمه می‌گیرد. بدون تردید این شکل از ناسیونالیسم سوسیالیستی و دموکراتیک را باید از اشکال راست‌گرای ایده‌ی ناسیونالیسم متمایز کرد. تعدد و تنوع ناسیونالیسم به خودی خود کشف تازه‌ای نیست. این مقاله سعی در توضیح و تبیین معنای سیاسی اشکال مختلف ناسیونالیسم دارد که بر تمایز گسترده میان ناسیونالیسم چپ و راست تأکید دارد.

بحث‌ها و تحلیل‌های فراوانی درباره‌ی رابطه‌ی ناسیونالیسم و سوسیالیسم - به‌ویژه سوسیالیسم مارکسیستی - وجود دارد.<sup>(۱)</sup> هم‌چنین، به رشته‌ای از به‌اصطلاح کاستی‌ها در اندیشه سوسیالیستی اشاره می‌شود؛ که به‌زعم آن، این اندیشه از گسترش واکنش نظری به پدیده ناسیونالیسم غفلت کرده است.<sup>(۲)</sup>

باری، چنین بحث‌هایی غالباً در سطحی بسیار انتزاعی بیان می‌شوند، و ممکن است دقیقاً این پرسش را پیش آورد که چرا ناسیونالیسم این چنین معضلاتی را برای اندیشه و عمل جنبش سوسیالیستی و طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌کند. پاسخ به این پرسش تا حدی در شناخت قدرت و توانایی ناسیونالیسم نهفته است. قدرت ناسیونالیسم و استعدادش در جذب حمایت مردمی تا حد زیادی ناشی از انعطاف‌پذیری و نرمش ایده‌ی ناسیونالیسم است. ایده‌ی «ملت» می‌تواند مفاهیم و کشش‌های متفاوتی را بنا به تعریف و معنایش دربر بگیرد.<sup>(۳)</sup> گرچه انعطاف‌پذیری ناسیونالیسم پذیرفتنی‌اس، ولی واژه‌های به کار رفته در این مورد تا حدی انتزاعی‌اند. ناسیونالیسم را باید با ارائه‌ی نمونه و کاربرد آن در

موارد خاص نشان داد و پیامدهای انعطاف‌پذیری آن را نیز روشن کرد.<sup>(۴)</sup> در فرانسه، در نیمه‌ی اول دوران جمهوری سوم (تا سال ۱۹۱۴) اشکال گوناگون ناسیونالیسم را به‌وضوح مشاهده می‌کنیم - در این‌جا ناسیونالیسمی که ریشه‌ی انقلابی و دموکراتیک دارد و در رویارویی با ناسیونالیسم ضددموکراتیک قرار می‌گیرد؛ و این دومی ملت را به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت تعریف می‌کند، و وحدت واقعی آن را تنها به براندازی رژیم دموکراتیک و جایگزینی آن با یک نظام اقتدارگرا مشروط می‌سازد. این دو شکل از ناسیونالیسم در تضاد با یک‌دیگرند، و هر یک برداشت خاص خود را از ملت دارد.<sup>(۵)</sup>

مورد فرانسه - برای نمونه - تنها بیان‌گر سازگاری و انعطاف ایده‌ی ناسیونالیستی نیست، بلکه تا آن‌جا که به دوره‌ی پیش از ۱۹۱۴ مربوط می‌شود، بحث دامنه‌داری را نیز بین سوسیالیست‌های فرانسوی درباره‌ی برداشت سوسیالیستی از ملت برانگیخت. این بحث‌ها تا حدی به سرشت‌های گوناگون ناسیونالیسم مربوط می‌شد، و نیز تلاشی بود در جهت همخوانی مفهوم انترناسیونالیسم سوسیالیستی با واقعیت و مشروعیت «دولت-ملت» - تلاشی که برخی خاستگاه‌های اندیشه‌ی سوسیالیستی (به‌ویژه آنارشئیست‌ها) به شکل گسترده‌ای انجام دادند. این بحث مفاهیم عام ناسیونالیسم و سوسیالیسم را دربر می‌گرفت و کوششی بود از سوی سوسیالیست‌های فرانسوی برای تعیین شکلی از ناسیونالیسم چپ. این تلاش دامنه‌ی گسترده‌تری را نشان می‌دهد - همان‌طور که نویسنده‌ای گفته است: «یک پارچگی طبقه و وفاداری ملی که با احساسات ناسیونالیستی رایج درگیر بوده است. این یک پارچگی در عین حال متضمن نظریه‌ای درباره‌ی ملت است که تقسیمات طبقاتی را می‌پذیرد ولی از منظر طبقاتی مشخص، بر عدالت بیش‌تر و برابری میان طبقات پافشاری می‌کند».<sup>(۶)</sup>

نمونه‌ی این ناسیونالیسم سوسیالیستی - به‌جز فرانسه و در دوران پیش از جنگ جهانی اول - در دوره‌های دیگر و در مکان‌های دیگری نیز پدید آمده است. نمونه‌ی فرانسه نقاط ضعف و قوت دیدگاه کلی‌تر ناسیونالیسم چپ را می‌پوشاند، و بنابراین در چارچوب بحث کلی رابطه‌ی سوسیالیسم و ناسیونالیسم قرار می‌گیرد. پیش از بررسی جزئیات تفاوت‌های میان اشکال ناسیونالیسم، به دو نکته‌ی اساسی باید توجه شود؛ زیرا این دو نکته برای درک قدرت ناسیونالیسم در جهان معاصر و معضلاتی که به اندیشه و عمل سوسیالیستی مربوط می‌شود، اهمیت بسیار دارد. نخست اینکه ناسیونالیسم در پیوند انقلابی با ایده‌ی دموکراتیک حاکمیت مردم در عرصه‌ی جهان پدید آمد. پیوند سنتی ناسیونالیسم با گرایش‌های راست خطر غفلت از ناسیونالیسم انقلابی اروپایی را همراه دارد. ماده‌ی سوم اعلامیه‌ی حقوق بشر و حقوق شهروندی انقلاب فرانسه «حاکمیت را ضرورتاً از آن ملت می‌داند»<sup>(۷)</sup> صورت‌بندی اولیه‌ی این ایده شاید در فرانسه بود؛ زیرا اولین کشوری است که نفوذ و تأثیر انقلابی خود را پدیدار کرد. اکنون همه‌جا، در سراسر اروپا، و بعدها خارج از اروپا، خواست شکل‌بندی دولت‌های ملی خودمختار و مستقل فزونی گرفت تا هر ملتی (با هر نوع تعریفی) حکومت قانونی و دموکراتیک خود را داشته باشد. در دوران انقلاب فرانسه، واژه‌ی «مهمین دوستی» با انقلابی

بودن، و یار و دوستدار مردم بودن مترادف بود، و دشمنی با مهاجران و اشراف به شمار می‌آمد، چراکه اینان از تبعید، فرانسه را مورد حمله قرار می‌دادند و انقلاب را تهدید می‌کردند.<sup>(۸)</sup>

بنابراین، ناسیونالیسم در فرانسه، مانند هر جای دیگر، بخشی از سنت انقلابی بود و ملت با خصلت دموکراتیک آن تعریف می‌شد و تمامی آحاد مردم را دربر می‌گرفت.<sup>(۹)</sup>

نکته‌ی دوم این که گرچه ناسیونالیسم و سوسیالیسم آموزه‌های عصر مدرن‌اند، اما ناسیونالیسم به لحاظ تاریخی بر سوسیالیسم پیشی دارد. سوسیالیسم در عصر دولت‌های ملی پا گرفت - آنجا که مشروعیت و «حالت طبیعی بودن» آشکار دولت ملی به‌عنوان پایه‌ی وحدت سیاسی از گذشته به‌وجود آمده بود. وفاداری به حکومت ملی، دلبستگی به ملت و تاریخ‌اش (احساسات میهن‌دوستی)، نشان نمادین ملت (پرچم، سرود ملی و غیره) و بالاخره، مهم‌تر از همه، رشد آگاهی ملی از رهگذر نظام فرهنگ ملی تمامی نیرو و قدرت ناسیونالیسم را تشکیل می‌دهند. ناسیونالیسم، پیش از این که سوسیالیسم و ایده‌ی انترناسیونالیستی‌اش پدید آید، با شیوه‌های یادشده استقرار یافت. در جایی که وحدت و استقلال دولت ملی هنوز کسب نشده است، سوسیالیست‌ها باید با اولویت قرار دادن چنین اهدافی، موضع خود را نسبت به جنبش‌های ناسیونالیستی مشخص کنند.

### ناسیونالیسم چپ و راست

ناسیونالیسم، برحسب چگونگی تعریف ملت، می‌تواند مفاهیم و معانی سیاسی متفاوتی را داشته باشد. در این‌جا به دو گونه‌ی ناسیونالیسم که این تمایز را به‌خوبی روشن می‌سازد، اشاره خواهد شد. این دو اساساً با استناد به نمونه‌ی فرانسه مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. نخست باید به ناسیونالیسم چپ و ویژگی آن اشاره کرد. ملت به‌عنوان جامعه‌ای دموکراتیک تعریف شده است. مفهوم ملت به مشارکت تمام شهروندان ساکن در حوزه‌ی جغرافیایی خاص دلالت می‌کند. این جامعه بی‌شک صفات ویژه و متمایز خود را دارد - از جمله تاریخ، زبان و فرهنگ ویژه. این تاریخ ویژه، بیان‌گر گذشته‌ی مشترکی از مقاومت ملت در برابر ستم و استبداد داخلی یا خارجی است؛ و ملت از این حیث، هم‌چون بستری است که در آن تمامی شهروندان از حقوق دموکراتیک بهره‌منداند و به‌گونه‌ای دلخواه سرنوشت خود را تعیین می‌کنند. ایده‌ی ملت رابطه‌ی تنگاتنگی با ایده‌ی دموکراتیک حاکمیت مردمی دارد و بنابراین هر شهروندی می‌تواند خواست و دیدگاه خود را از راه نهادهای جمهوری و دموکراتیک دریابد. بدون تردید چنین برداشت دلخواهانه‌ای از ملت بر پایه‌ی ایده‌ی هم‌رأیی قرار دارد؛ یعنی متضمن چیزی است که گلنر (Gellner) آن را «اراده‌باوری» می‌نامد و در برابر تعریف «فرهنگی» ملت قرار دارد.<sup>(۱۰)</sup> گلنر در این‌باره چنین توضیح می‌دهد:

«گروه معینی از افراد (مثلاً ساکنان یک قلمروی معین یا عده‌ای که به یک زبان سخن می‌گویند) هنگامی یک ملت را شکل می‌دهند که حقوق متقابل و وظایف معینی را در برابر یکدیگر و به نفع عضویت مشترک خود در گروه به رسمیت بشناسند. این شناسایی حقوق یکدیگر به مثابه‌ی اعضای گروه است که آن‌ها را به یک ملت تبدیل می‌کند، و نه دیگر نگرش‌های مشترک – هر آن‌چه که باشد – که آن‌ها را از افراد غیرعضو متمایز می‌کند.»<sup>(۱۱)</sup>

این امر در عرف سیاسی به معنای پیوند وحدت‌بخش ملت، شناسایی مشترک افراد به‌عنوان دارندگان حقوق و وظایف متقابل شهروندانی است که با ساختار سیاسی نهادهای دموکراتیک اعمال می‌شود. گرچه ممکن است این افراد از فرهنگ و زبان مشترکی برخوردار باشند که آنان را از دیگر گروه‌های ملی متمایز سازد؛ ولی این نکته چندان مهم و اساسی نیست. پیدایش ملت به خواست و هم‌رأیی آن در پیوستن به یکدیگر در جامعه‌ای ملی بستگی دارد که پشتیبان و مدافع حقوق دموکراتیک باشد. تعریف کلاسیک ملت را رنان (Renan) در تعریف مشهور خود با عنوان «همه‌پرسی دایمی» ارائه کرده است. به گفته‌ی او ملت گذشته‌ای دارد، اما مشخصه‌ی ضروری‌اش «توافق و بیان آشکار و میل به ادامه‌ی همزیستی است. حیات یک ملت... یک همه‌پرسی روزانه است.»<sup>(۱۲)</sup> در شرایط عام‌تر سیاسی، این رابطه ایده‌ی ناسیونالیسم با مسأله‌ی خواست یا هم‌رأیی، مبنای ایده‌ی لیبرال «خودمختاری ملی» است. هیچ گروهی را نمی‌توان بخشی از ملت به حساب آورد، مگر آن‌که رأساً آن را خواسته باشد. هرگاه گروهی، با آگاهی به هویت خود و حفظ آن، بخواهد حکومت ملی خود را برپا سازد، باید برای انجام آن کاملاً آزاد باشد. این استدلال‌ها، از حیث تاریخی، برای آن طرح شدند تا مثلاً ادعا شود که ایالت‌های آلتزاس و لورن (در دوران پس از جنگ‌های فرانسه و پروس) به فرانسه تعلق دارند و نه به آلمان. ادعای آلمان مبنی بر زبان و نژاد مردم این دو ایالت بود. فرانسه، برخلاف آلمان، به انتخاب و هم‌رأیی مردم تکیه می‌کرد؛ به گفته‌ی فوستل د کولانژ (Fustel de Coulanges)،

«اصلی که ما به آن باور داریم و از آن پیروی می‌کنیم این است که ساکنان یک منطقه تنها از راه نهادهایی که آزادانه آن‌را پذیرفته‌اند، می‌توانند اداره شود، و مهم‌تر این‌که تنها با خواست و هم‌رأیی آنان است که نوع حکومت باید تعیین گردد. این اصل مورد قبول دوران مدرن است.»<sup>(۱۳)</sup>

سخن کوتاه، چنین ناسیونالیسمی هم لیبرال است و هم دموکراتیک. لیبرال است چون بر ایده‌ی انتخاب و رأی همگانی تأکید دارد و مبتنی بر اصل فردگرایی نیز هست – که یکی از معیارهای عمده‌ی لیبرالیسم به‌شمار می‌آید. ملت یک چارچوب سیاسی و جغرافیایی را فراهم می‌آورد که در آن حقوق فردی تضمین می‌شود، و به همین دلیل (علاوه بر دلایل دیگر) باید از خودگردانی و یکپارچگی ملت پشتیبانی کرد. برخی از این مضامین در بحث‌های مربوط به قضیه‌ی دریفوس مطرح شده بود: مدافعان دریفوس چنین استدلال می‌کردند که میان عشق میهن‌دوستانه‌ی یک ملت و اشتیاق به حفظ یک پارگی خود از یک‌سو، و علاقه‌مندای‌اش به پشتیبانی از حقوق فردی از دیگر سو،

تضادی وجود دارد. این امر به خاطر نفس بقا و همبستگی وحدت ملی با حفظ حقوق و آزادی‌های فردی ملت بود.<sup>(۱۵)</sup> برای مثال، این استدلال از سوی د پرسنوسه (de Pressense) سوسیالیست در سخنرانی‌اش به نام «ایده‌ی حزب»، که در ۹ فوریه‌ی ۱۸۹۹ ایراد کرد، مطرح شد، که طرفداران دریفوس، میهن‌دوستان حقیقی‌اند<sup>(۱۶)</sup> چراکه ملت فرانسه اعتبار و نفوذ بین‌المللی خود را مدیون دفاع از اصول انقلاب فرانسه می‌داند. بی‌توجهی به این اصول با برخورد ناعادلانه به یک فرد (دریفوس) به سقوط ملت فرانسه می‌انجامد و به ارزش و احترامی که در سراسر جهان دارد لطمه خواهد زد. گرایش‌های عدالت‌خواهانه، حفظ حقوق افراد و منافع ملت و نیز عشق میهن‌دوستانه‌اش را به‌تمامی از دست می‌دهد.<sup>(۱۷)</sup> از سوی دیگر، ناسیونالیسم چپ، دموکراتیک هم هست، زیرا ملت بستری است که حاکمیت مردم بر آن اعمال می‌شود.

در این‌جا یادآوری می‌شود که نوع کاملاً متفاوت دیگری از ناسیونالیسم نیز وجود دارد که می‌توان آن را ناسیونالیسم راست نامید. برای مقایسه‌ی این دو نوع ناسیونالیسم باید به یک نکته‌ی مقدماتی مهم اشاره کرد. همه‌ی اشکال ناسیونالیسم از یک عنصر عاطفی یا «احساسی» برخوردارند که می‌توان آن را بیش‌تر «میهن‌دوستی» (عشق به میهن) نامید تا ناسیونالیسم. مراد از واژه‌ی «میهن‌دوستی» در این‌جا احساس دلبستگی شخصی به سرزمین بومی، آداب و رسوم، سنت‌ها و دیگر مشخصه‌های آن است. ناسیونالیسم بیش‌تر یک نظریه‌ی روشن و صریح است تا یک نگرش عاطفی. این امر تعریف مشخصی از ملت را ارائه می‌دهد که بر اساس آن مفهوم‌سازی از ملت به‌خاطر ارائه‌ی دلایلی برای دفاع از آن است و رابطه‌ی ملت را با سایر واحدهای اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهد. دلیلی وجود ندارد که ناسیونالیسم با «میهن‌دوستی» ناسازگار باشد - که معمولاً هم نیست، پس چرا باید سعی در بی‌توجهی به عواطف و احساسات «میهن‌دوستی» داشت.

هم‌چنین برای درک تفاوت میان ناسیونالیسم چپ و راست باید به یک وجه تمایز دیگر هم اشاره شود: و آن تفاوت تعریف عقلانی و غیرعقلانی از ملت است. ناسیونالیسم راست ملت را بر حسب مفاهیم غیرعقلانی - عرفانی توضیح می‌دهد - نظیر نژاد، خون یا آنچه که باره *la terre et les morts* «زمین و مردگان» می‌نامد و نطفه‌ی ایده‌های «خون و سرزمین» نازیسم است.<sup>(۱۸)</sup> در حقیقت، این ناسیونالیسم راست - که در ادامه بیش‌تر به آن اشاره خواهد شد - هم‌چون «شورش در برابر خرد»، در اواخر قرن ۱۹، شکل گرفت. برداشت ناسیونالیسم راست از ملت، به تعبیر سورل، اسطوره‌ای بود - یعنی مجموعه‌ای از تخیلات صرف برانگیخته از شهود. مسأله بر سر درستی یا نادرستی این اسطوره نیست، بلکه نکته‌ی مهم آن است که تا چه حد می‌توانست شور و هیجان توده‌ها را در میدان عمل برانگیزاند. نقطه‌ی اوج این جنبه‌ی اسطوره‌ای ناسیونالیسم راست گرا در ناسیونالیسم نازیسم و فاشیسم و یا ناسیونالیسم عوام‌فریبانه ظاهر شد. موسولینی در سخنرانی خود در ناپل (اکتبر ۱۹۲۲) از جمله چنین گفت:

«ما اسطوره‌ای آفریدیم، اسطوره‌ای که ایمان است و شور و شوق؛ نیازی نیست که واقعیت باشد. این یک محرک، امید، باور و شجاعت است. اسطوره‌ی ما ملت است. شکوه و عظمت ملتی که ما از آن یک واقعیت مشخص خواهیم ساخت.»<sup>(۱۹)</sup>

اما ناسیونالیسم چپ - خواه به شکل دموکراتیک و خواه سوسیالیستی آن - مسلماً دارای عنصری عاطفی است که در پیوستگی با نمادهای مختلف پرچم، سرودهای ملی و غیره بیان می‌شود. در مورد فرانسه، این عنصر عاطفی خود را در پیوستگی با جمهوری و در نگرش به ملت به مثابه‌ی جامعه‌ای دموکراتیک نشان داد، که شهروندان موظف‌اند نسبت به آن وفادار باشند و به آن عشق ورزند و در صورت لزوم به قیمت جان خود آماده‌ی دفاع از آن باشند.<sup>(۲۰)</sup> این پیام میهن‌دوستی جمهوری خواهانه، احساساتی و عاطفی بود، که در کتاب‌های مدارس سکولار جمهوری سوم ترویج می‌شد.<sup>(۲۱)</sup> فرض بر آن بود که معلم مدرسه به شهروندان جوان جمهوری «مذهب سرزمین مادری، را تزریق می‌کند که یکی از مهم‌ترین و پرشورترین مبلغان‌اش، پل برت، وزیر آموزش و پرورش، آن را «عبادت و عشقی» تعریف کرد که بر اساس عقل، انسان را به شوق می‌آورد.<sup>(۲۲)</sup> فرانسه سرزمین دموکراسی و انقلاب بود، و در میان ملت‌ها نمونه‌ی ارزش‌های عام پیشرفت و دموکراسی محسوب می‌شد و در چشم‌انداز جمهوری خواهی، نماینده‌ی رهایی از سلطه‌ی ارتجاعی کلیسا. بنابراین، شهروندان باید از کودکی به گونه‌ای عاطفی به ملت دلبسته شوند و از تاریخ گذشته‌ی باشکوه خود آگاه باشند.

به‌هرحال، ترویج‌کنندگان این میهن‌دوستی جمهوری خواهانه، بر خصلت عقلانی و مستدل آن تأکید داشتند. گرچه این دلبستگی به ملت به‌خاطر ارزش‌های جهانی‌اش عاطفی و پُرشور بود، اما به‌هیچ‌وجه غیرمعتدل نبود. توجیه این دلبستگی بر بستر ارزش‌های عقلانی چون دموکراسی، لیبرالیسم و آزادی فردی قرار داشت. این نوع از میهن‌دوستی یا عشق به کشور از سوی مدافعان آن متمایز از میهن‌دوستی اسطوره‌ای و تشنه‌ی خون است، که با ایده‌های نفرت، تجاوزگری، انتقام‌جویی و کشورگشایی همراه بوده است. گرچه میهن‌دوستی نوع اخیر هرگز در سنت انقلاب فرانسه وجود نداشت، اما چیزی هم جز یک «شوینیسمنتی»، ضددموکراتیک و از این حیث ضدجمهوری خواهی نبود و در پی جایگزینی اشکال حکومتی اقتدارگرا به جای جمهوری دموکراتیک بود.<sup>(۲۳)</sup> همین تمایز میان میهن‌دوستی عقلانی - ولو عاطفی - و میهن‌دوستی از نوع اسطوره‌ای و غیرعقلانی را با دقت ژورس - رهبر سوسیالیست‌ها - مطرح کرد. دیدگاه کلی او، به گفته‌ی ربه ریو، بر پایه‌ی نگرش عقلانی درباره‌ی این مفهوم است.<sup>(۲۴)</sup> این نگرش از آن‌رو عقلانی تلقی می‌شد که در پی دلایل موجه برای عشق به میهن و دلبستگی به آن بود - درست برخلاف میهن‌دوستی کورکورانه و غیرعقلانی (کشور من است خواه برحق باشد و خواه نباشد). این دلایل در دفاع از جامعه‌ی ملی به کار گرفته می‌شد که به شهروندان خود امتیاز واقعی می‌داد و پیش از هر چیز، ساختاری از حقوق و نهادهای دموکراتیک

فراهم می‌آورد که می‌توانند در آن‌ها مشارکت جویند. نیاز به دفاع از ملت چیزی بود که می‌بایست از راه استدلال و انتقاد توجیه شود؛ و آن‌را هم چون امری مفروض و بدون پرسش پذیرفت. ژورس، در جدل علیه رهبر رادیکال کلمانسو، در برخورد با هرگونه تلاش برای «گریز سرزمین پدری از کنترل عقل و جهش به روشنی و غریزه» هشدار داد.<sup>(۲۵)</sup> ملت نمی‌تواند و نباید برحسب نژاد، یا غریزه تعریف شود. هم‌چنین ژورس تلاش کسانی را به تمسخر گرفت که می‌خواستند مانع بحث عقلانی ایده‌ی ملت شوند و می‌کوشیدند آن را به‌عنوان چیزی «تعریف کنند» که قابل تحلیل نیست، بلکه تنها می‌توان در سکوت از آن ستایش، و باید در برابر پرچم، همانند چیزی مقدس و یزدانی سجده کرد.<sup>(۲۶)</sup>

بنابراین، ما در این‌جا با تمایزی میان یک ناسیونالیسم عقلانی با عنصر احساسی و عاطفی میهن‌دوستی از یک‌سو، و یک ناسیونالیسم غیرعقلانی و به‌اصطلاح «غریزی» که در ناسیونالیسم راست‌گرا تجسم یافته است؛ از سوی دیگر، روبرو هستیم. روشن است که این ناسیونالیسم راست‌گرا، هم ضددموکراتیک و هم ضدجمهوری‌خواهی و هم خواهان یک بدیل اقتدارگرا است در برابر آن‌چه که به‌عنوان رژیم نفاق‌افکن و فاسد و ناشی از نظم سیاسی دموکراتیک می‌داند. این بدیل در قالب پوپولیسم و در پوشش رأی همگانی، با هدف عوام‌فریبانه‌ی پشتیبانی توده‌ای برای جنبشی خودکامه، ارائه می‌شد. نمونه‌ی آشکار آن جنبش "بولانگیست‌ها" یا حداقل عناصر معینی در داخل آن، ترکیبی از ناسیونالیسم و سوسیالیسم کاذب پوپولیستی "باره" که کارگران را هدف قرار می‌داد.<sup>(۲۷)</sup> ابزارهایی که برای برانگیختن چنین پشتیبانی توده‌ای به کار گرفته می‌شد، استفاده از راسیسم و به‌ویژه یهودستیزی بود و باید کسانی را سپر بلا می‌کرد (از جمله یهودیان، خارجیان، و به‌طور کلی «غیرخودی‌ها») و آنان را مسئول بیماری‌های جامعه می‌کرد تا با طرد و اخراج آن‌ها ملتی یک‌دست و یک‌پارچه به‌وجود آید و بدین‌وسیله کار و ثروت در خدمت منافع اعضای «حقیقی» ملت قرار گیرد. برنامه‌ی ناسی که باره در ۱۸۹۸ اعلام کرد مثال خوبی برای این نوع ناسیونالیسم پوپولیستی یا حتی «سوسیالیستی» است که تنها با پاک‌سازی یهودیان و خارجیان می‌تواند به سود تمام طبقات ملت فرانسه حرکت و مشکل اجتماعی را حل کند.<sup>(۲۸)</sup> «حزب ناسیونال»، که یک جنبش وسیع توده‌ای با هدف سرنگونی جمهوری دموکراتیک بود، چنین مسایلی را مطرح می‌کرد. بدون تردید این ناسیونالیسم پوپولیستی و اقتدارگرا ترکیب خطرناکی از ناسیونالیسم و «سوسیالیسم» را در قالب فاشیسم و حزب ناسیونال سوسیالیسم قرن بیستم تدارک دید و آن را به منصفی ظهور رسانید.

افزون بر این، اشکال سوسیالیسم پوپولیستی و کاذب، هم‌چنین نوع دیگری از ناسیونالیسم راست وجود دارد که بیش‌تر سنت‌گرا و کم‌تر متکی به همه‌پرسی است. چنین نمونه‌ای مشخصه‌ی **ماوره** و سازمان «اقدام فرانسوی» بوده است. این سازمان سلسله‌مراتبی سنتی داشت و از سوی سلطنت به نحوی اداره می‌شد که گروه‌های گوناگون (و با خط



سازمانی خود) به گونه‌ای هماهنگ با یک‌دیگر هم‌زیستی داشتند - آن‌هم در زمانی که توهامات برابرطلبی، دموکراتیک و فردگرایی از بین رفته بود. مشخصه‌ی این‌گونه ناسیونالیسم راست (و نیز شکل پوپولیستی آن - گرچه با وسعتی کم‌تر) خصلت واپس‌گرایانه‌ی آن است. پیشرفت - یا دست‌کم پیشرفت دموکراتیک - امری ناپسند بود که سقوط ملت را در پی داشت. عصر طلایی ملت در گذشته واقعیت داشت و باید به آن دوره بازگشت تا خود را از سقوط و تباهی نجات داد. به نظر ماوریه، این عصر طلایی فرانسه، تا روزهای شوم سال ۱۷۸۹ ادامه داشت. از این پس ایده‌های فاجعه‌آمیز فردگرایی و برابری‌طلبی دموکراتیک به‌ناگاه پدید آمد و به نابودی سلسله‌مراتب ملی کاتولیک فرانسه در دوره‌ی پیش از انقلاب انجامید. یهودیان و پروتستان‌ها دارندگان اصلی این ایده‌های کاذب در طول یک قرن بوده‌اند و افول بیش‌تر دموکراسی را برای فرانسه به‌بار آوردند.<sup>(۲۹)</sup>

این ایده‌ها نمونه‌ای است از بررسی اخیر نظریه‌ها و گونه‌شناسی‌های ناسیونالیسم زیرعنوان «تجدید ناسیونالیسم» در مورد ملت‌هایی که مدت زمانی طولانی از استقلال و دولت ملی خودمختار بهره‌مند بوده‌اند و آرزوی حفظ استقلال تهدید شده‌شان را داشته‌اند. به گفته‌ی آ. د. اسمیت هواخواهان «تجدید ناسیونالیسم» کسانی‌اند که درباره‌ی هژمونی و استقلال ملت احساس خطر می‌کنند. آشفته‌گی‌های اجتماعی که با پیدایش سرمایه‌داری آغاز شد و سپس صنعت‌گرایی و به همراه آن اتخاذ سیاست‌های سازش‌کارانه‌ی هیأت‌های حاکمه و دادن امتیازات به بیگانگان، همگی موجب فلج شدن ملت شد. بنابراین، نیاز به نوسازی ناسیونالیسم و «نوآوری‌هایی که ضرورت آن را ناسیونالیست‌ها احساس می‌کردند، به‌عنوان تدارک عصر طلایی ناب و ایده‌آل، یا الگوی باستانی (اسپارت)، و بعدها به‌عنوان معیار و انگیزه‌ای در برابر تمایزات اجتماعی تأسف بار کنونی و بی‌تفاوتی، مشروعیت یافت»<sup>(۳۰)</sup> این نوسازی می‌بایست یک پارچگی و هماهنگی را از نو برای ملت باز آورد تنها با وجود رهبری قدرتمند امکان‌پذیر است، که مظهر روح و سنت‌های ملت باشد، خواه این رهبر عوام‌گرایی مبتنی بر همه‌پرسی باشد و خواه به شیوه‌ی سنتی سلطنتی نمایندگی ملت را داشته باشد - ولی در هر حال نه به شیوه‌ی دموکراتیک و یا پارلمانی - باید مظهر روح مردم باشد، به‌گونه‌ای فراتر از شیوه‌ی ذاتاً اغواگر و یا صرفاً «آماری» سیاست‌های پارلمانی. ایده‌ی ملت در چیزهای اسطوره‌ای و ماواری عقل نظیر خون، خاک، سنت، نژاد، اصل و نسب مشترک و روحیه‌ی مردم تبیین می‌شود. رهبر ملی الگوی همه‌ی این چیزهاست و تاب و تحمل هیچ مخالفت یا دگرگونی را ندارد. [از منظر او] کثرت‌گرایی و پراکندگی به نابودی و سقوط ملت خواهد انجامید.<sup>(۳۱)</sup>

سرانجام، باید به دو جنبه‌ی دیگر ناسیونالیسم راست اشاره کرد که به امور بین‌المللی و ملت‌های دیگر مربوط می‌شود. ناسیونالیسم راست در شرایطی شکل سوسیالیستی یا شبه‌سوسیالیستی به‌خود می‌گیرد، اما در هر حال دشمن انترناسیونالیسم است - چه از نوع سوسیالیستی‌اش و چه لیبرال و طرفدار تجارت آزاد. مخالف آن نوع دولت ملی است

که محور اصلی اش وفاداری به مردم باشد، و انترناسیونالیسم را نیرویی ضعیف و بی‌اهمیت تلقی می‌کند. جماعت ملی باید مورد حمایت قرار گیرد و همبستگی اش تقویت شود. این به معنای توجه بیش‌تر به بخش وسیع‌تر اقشار پایینی‌تر جامعه‌ی ملی است و می‌بایست در برابر نظریه‌ی انترناسیونالیسم سوسیالیستی جهت‌گیری روشنی اتخاذ کند. همان‌طور که کورادینی در گزارش خود به اولین کنگره‌ی ناسیونالیستی (ایتالیا) در فلورانس (۱۹۱۰) اظهار داشت:

«باید این را به کله کارگران فرو کنیم که بیش‌ترین منافع‌شان در حفظ همبستگی با کارفرمایان، و بالاتر از همه، همبستگی با کشورشان است؛ آنان باید همبستگی با رفقای‌شان در پاراگوئه یا چین و ماچین را به جهنم ببرند.»<sup>(۳۲)</sup>

دوم این که، مخالفت با این انترناسیونالیسم به معنی اتخاذ شیوه‌ی خصمانه در برابر سایر ملت‌ها در مسایل خارجی و مناسبات بین‌المللی و از جمله آرمان برادری و صلح‌طلبی بین ملت‌ها (که در ۱۸۴۸ بسیار قوی بود) تلقی می‌شد. مخالفت با ایده‌ی صلح‌طلبی، زمینه را برای پذیرش جنگ به‌مثابه‌ی ابزاری برای ایجاد درگیری‌های بین‌المللی، و حتی استقبال از جنگ به‌عنوان تهییج احساس میهن‌دوستی و وفاداری ملی و تحکیم همبستگی ملی، به‌وجود آورد. جنگ به گفته‌ی کورادینی «وسیله‌ی است برای مدلل کردن قطعیت و اجتناب‌ناپذیری نیاز به نظم و انضباط ملی». به گفته‌ی او، ناسیونالیست‌ها راه نجات ملی را - که به‌طور بسیار کوتاه بیان کردیم - در "نیاز به جنگ" می‌بینند<sup>(۳۳)</sup> هم چنین ناسیونالیست‌های راست فرانسه از این نیرو به‌مثابه‌ی ابزاری برای قدرت نظامی و گرفتن انتقام از آلمان، به‌خاطر بازپس گرفتن «ایالت‌های از دست رفته»ی آلزاس و لورن، استفاده کردند. تمامی کارها برای احیای خاطره‌ی اشتباه گذشته‌ی ملت فرانسه در قلب و ذهن مردم باید انجام می‌گرفت؛ باید بر نیاز به بازگردان شرافت و حیثیت فرانسه پافشاری، و ارتشی برای جنگ با آلمان تدارک دیده می‌شد<sup>(۳۴)</sup> بنابراین، می‌بایست تعریفی از ملت برحسب نژاد، سنت، خون و خاک، و به‌طور عام‌تر، برحسب مخالفت با دموکراسی تبیین می‌شد، و پایه‌ای برای یک رشته نظرات درباره‌ی مناسبات انترناسیونالیستی ضد صلح‌طلبی و طرفدار جنگ به وجود می‌آمد. از این زاویه، تفاوت‌های اساسی بین دو نوع ناسیونالیسم وجود داشت که از روش‌های متضادی سرچشمه می‌گرفت که ایده‌ی ملت را تعریف و معیار ملیت را تعیین می‌کرد.

### سوسیالیسم و ناسیونالیسم

سوسیالیسم بایستی با قدرت و انعطاف‌پذیری ناسیونالیسم کنار می‌آمد و چارچوب ملی را به‌رسمیت می‌شناخت که در آن جنبش طبقه‌ی کارگر تکامل یافته بود. ادامه‌ی این مقاله به بررسی نقاط ضعف و قوت برخورد کلی سوسیالیست‌ها به پدیده‌ی ناسیونالیسم اختصاص دارد. این برخورد به ناسیونالیسم دموکراتیک، محتوای سوسیالیستی می‌دهد، که ریشه در انقلاب فرانسه دارد؛ و نیز بر این امر تأکید می‌کند که ناسیونالیسم سوسیالیستی با انترناسیونالیسمی که با

سوسیالیسم - حداقل در نظریه - همراه است، به خودی خود سازگار خواهد بود. سوسیالیست‌های فرانسه در دوره‌ی پیش از ۱۹۱۴ در بحث‌های مربوط به ناسیونالیسم و میهن‌دوستی، شکلی مترقی (و از حیث نظری فرهیخته) از ناسیونالیسم سوسیالیستی را مطرح کرده بودند - هرچند که با مخالفت‌هایی از سوی سوسیالیست‌های چپ درون خود روبه‌رو می‌شدند. به هر حال، این وضعیت تنها به مورد فرانسه اختصاص نداشت. برای مثال، دیدگاه‌های اُتو بائر (مارکسیست اتریشی) که ملت را جایگزین طبقه‌ی کارگر می‌کرد و به‌درستی آن را بخشی از ملت می‌دانست، شباهت‌های زیادی با نظرات ژورس (سوسیالیست فرانسوی) داشت.<sup>(۳۵)</sup>

اکنون فرصت‌های پی‌گیری ناسیونالیسم سوسیالیستی مؤثر، در جایی که، به دلایل تاریخی، ایده‌ی ملت در نهادهای انقلابی و دموکراتیک ریشه داشته، بیش از پیش اهمیت پیدا کرده است. این زمینه‌ی تاریخی، مفهوم ملت و یک‌پارچگی ملی را (که هم دموکراتیک و هم سوسیالیست باشد)، ساده‌تر می‌کند. ایده‌ی ملت، در تاریخ اندیشه‌ی اروپا، با برداشت‌هایی از همبستگی جمعی و اجتماعی از سوی جناح راست، همراه بوده است. سوسیالیست‌ها در فرانسه ایده‌ی اولیه و مخالف ملت را که در شرایط دموکراتیک تعریف شده بود، به ارث برده بودند. به نظر می‌رسید که آنان (سوسیالیست‌ها) نیازی نمی‌دیدند که این تعریف از ایده‌ی ملت را به رقبای ضددموکراتیک خود واگذار کنند؛ و توانستند با تعریف ملت به خود هویت بخشند، مشروعیت میهن‌دوستی را بپذیرند، و ناسیونالیسم چپ را با انترناسیونالیسم سازگار بدانند. بدین ترتیب، حتی در چنین شرایطی چه در فرانسه و چه در هاجای دیگر نقاط ضعف و قوت خود را داشت؛ و بررسی ناسیونالیسم چپ هنوز باید خود را در تجربه نشان می‌داد.

ناسیونالیسم چپ این عبارت **مارکس و انگلس** در مانیفست کمونیست را که می‌گوید: «کارگران میهن ندارند، پس نمی‌توان چیزی را که ندارند، از آنان گرفت»، هم‌چون مرثیه‌ای درباره وضعیت تأسف بار مسایلی می‌دانستند که باید اصلاح شود. هر چه طبقه‌ی کارگر سازمان یافته‌تر شد و آگاهی طبقاتی بیش‌تری کسب کرد، بیش‌تر مفهوم ملت را جذب کرد، و دیگر طبقه‌ای جدا، و خارج از جامعه و ملت نبود؛ در این زمان، این طبقه در دفاع و حمایت از ملت منافی یافت. در این دیدگاه ناسیونالیسم سوسیالیستی سه عنصر وجود دارد:

۱) کارگران و سوسیالیست‌ها میهن‌دوستان واقعی‌اند. آنان سخن‌گوی ملت‌اند؛ زیرا طبقات دارا تنها زمانی میهن‌دوست‌اند که منافع اقتصادی‌شان ایجاب کند. میهن‌دوستی آنان همواره نسبت به منافع طبقاتی‌شان در جایگاه دوم قرار می‌گیرد و هر گاه که منافع طبقاتی‌شان ایجاب کند آماده‌ی خیانت به هم‌میهنان خود هستند. سوسیالیست‌های فرانسه به سهم خود در زمینه‌ی این استدلال، کارهای زیادی انجام داده‌اند. برای مثال **پال لافارگ** (داماد **مارکس**) در رساله‌اش به نام «میهن‌دوستی بورژوازی»، به برخوردی اشاره می‌کند که بورژوازی فرانسه، حتی به قیمت از دست دادن ایالت‌های آلاسکا و لورن، در ۱۸۷۱ درصدد صلح با پروس بود. **لافارگ** چنین استدلال می‌کند که طبقات دارا از

ادامه‌ی جنگ با پروس از این رو در هراس بودند که به مسلح شدن کارگران بینجامد و امتیازات طبقاتی‌شان را به مخاطره اندازد. هم‌چنین، بورژوازی فرانسه می‌توانست از حیث اقتصادی از دست دادن آن دو ایالت را - که قدرت پیشرفته‌ی صنعتی بودند - تحمل کند؛ زیرا می‌توانستند موانع گمرگی را در برابر تهدید جنگ رقابت از سوی دو ایالت نامبرده، اعمال کند.<sup>(۳۶)</sup> ادبیات سوسیالیسم فرانسه سرشار از تقبیح میهن‌دوستی فریب‌کارانه‌ی بورژوازی است. ارتش که می‌بایست پشتیبان ملت و مرزهای ملی باشد، اساساً نهادی بود برای پشتیبانی از قدرت و حق برتری‌طلبی بورژوازی.<sup>(۳۷)</sup> سرمایه‌داران تمایلی بسیار به سرمایه‌گذاری در کشورهای خارجی داشتند، هر گاه سود بیش‌تری برای‌شان باز می‌گرداند؛ ولو آن‌که سرمایه‌گذاری آن‌ها در صنایع جنگی به کار آید که برخلاف مصالح کشور خود باشد (نمونه‌ی آلمان).<sup>(۳۸)</sup> استفاده از نیروی کار خارجی را - در صورتی که ارزان تمام می‌شد - بر کارگران هم‌میهن خود ترجیح می‌دادند.<sup>(۳۹)</sup> برخلاف بورژوازی، سوسیالیست‌ها، در ارتباط با سلامت و رفاه ملت تنها میهن‌دوستان واقعی بودند؛ زیرا سخنگوی منافع توده‌ها و کارگران - یعنی اکثریت ملت - به شمار می‌آمدند.

۲) تعریفی که از منظر ایده‌ی انقلابی فرانسوی از ملت می‌شود جامعه‌ای است دموکراتیک که اندیشه‌ی سوسیالیستی در آن اصلاحات اجتماعی را ارائه می‌دهد که برای طبقه‌ی کارگر جایگاه و موقعیتی را در میان ملت به حساب می‌آورد. این اندیشه‌ی سوسیالیستی به اظهارنظری از سن ژوست باز می‌گردد که گفته بود: «مردمی که سعادت‌مند نیستند، سرزمین پدری ندارند»<sup>(۴۰)</sup> روحیه‌ی ضد‌میهن‌دوستی کارگران حاکی از آن بود که سهمی در ثروت ملی، فرهنگ ملی و یا منابع تولیدی ملی را نداشته‌اند. همان‌گونه که سومبارت اشاره می‌کند: «آن‌ها که از روحیه‌ی ضد‌میهن‌دوستی طبقه‌ی کارگر متأسف‌اند باید به شکست اصلاحات خود اعتراف کنند. اگر ملت به صورت جامعه‌ای در آید که در آن قانون رفاه اجتماعی برقرار شود و حقوق اجتماعی و دموکراتیک تأمین گردد، در این صورت دلیلی نخواهد بود که کارگران ملت خود را دوست نداشته باشند، و در این صورت آماده‌اند به‌هنگام جنگ به دفاع از آن برخیزند.»<sup>(۴۱)</sup> و یا همان‌طور که اُتو بائر اظهار داشت: طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری از ملت جدا می‌ماند و به نوعی به شکل «پرده‌ی پشت صحنه» در می‌آید.

باری، زمانی که طبقه‌ی کارگر به گسترش سازمان خود می‌پردازد و در جهت یک جامعه سوسیالیستی پیش می‌رود، در این صورت کارگران خواهند توانست در فرهنگ ملی سهیم شوند. پیروزی سوسیالیسم بدان معنی است که کارگران برای نخستین بار به درستی به صورت بخشی از ملت در آمده‌اند.<sup>(۴۲)</sup> این همان شیوه‌ی استدلالی است که ژورس در ۱۹۰۷ در کنفرانس حزب سوسیالیست فرانسه (SFIO) در نانسی به کار گرفت: کارگران تا زمانی که همچون توده‌ای ناتوان و سازمان‌نیافته باشند «سرزمین پدری ندارند»... به محض این‌که به صورت یک پارچه و قادر به تأمین اصلاحات در چارچوب ملت شوند، دیگر بی‌تفاوت و جدا از ملت نخواهند بود، و در عضویت واقعی جامعه‌ی

ملی سهیم خواهند شد.<sup>(۴۳)</sup> هم‌چنین ژول گسد، رهبر سابق حزب کارگران فرانسه، بر اهمیت واقعی حق رأی همگانی (مردان)، نهادهای دموکراتیک جمهوری خواه تأکید داشت - که فرصت را برای طبقه‌ی کارگر فراهم آورد تا جایگزین ملت شود - و نیز بر اهمیت به قدرت رسیدن این طبقه در چارچوب ملتی که به صورت دموکراتیک سازمان یافته باشد.<sup>(۴۴)</sup>

۳) سرانجام، می‌توان چنین نتیجه گرفت که طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها جایگاهی در میان ملت دارند و در دفاع از استقلال و خودمختاری خویش متعهدند. ملت، جامعه‌ای تاریخی، فرهنگی و سیاسی است که در آن کارگران جایگاه خود را دارند و باید از آن دفاع کنند. هم‌چنین سوسیالیست‌ها در صورت درگیری و جنگ و آن‌جا که ملت قربانی تجاوز شود، باید به دفاع از آن برخیزند.<sup>(۴۵)</sup> این امر، هم‌زمان چه در فرانسه و چه در هر جای دیگر، به دیدگاه ویژه‌ای درباره‌ی ارتش انجامید. ارتش می‌بایست در کنار نیروهای رزمی شبه‌نظامیان مردمی - یا ارتش شهروندان - چنان تجدیدسازمان یابد که، هم‌چون ابزار مناسبی برای دفاع ملی قرار گیرد و دیگر در جهت هدف‌های تجاوزکارانه و ضد استقلال هیچ ملت دیگری به کار گرفته نشود و تهدیدی برای آزادی‌های دموکراتیک و نهادهای جمهوری خواه نباشد.<sup>(۴۶)</sup> ارتش باید به نهادی مردمی و دموکراتیک، برای حمایت سرزمینی ملی تبدیل شود که به نوبه‌ی خود زمینه را برای رشد سوسیالیسم فراهم آورد. گسترش سوسیالیسم تنها با ایجاد نهادهای سیاسی دموکراتیک و جمهوری خواه امکان پذیر است؛ و این خود دلیل دیگری خواهد بود بر این که کارگران نمی‌توانند نسبت به سرنوشت ملت بی تفاوت باشند و حالت «یأس انقلابی» را بپذیرند.

بنابراین، این‌ها ابزارهای اصلی ناسیونالیسم چپ هستند، که گرچه به‌طور عمده در مورد فرانسه اظهار می‌شود، اما سوسیالیست‌ها آن‌ها را در مورد دیگر ملت‌ها نیز به کار گرفته‌اند. اوت ۱۹۱۴ را که با یک سلسله حوادث پیچیده همراه بود، می‌توان دوره‌ی فراگیری و گسترش ناسیونالیسم چپ به حساب آورد. برای مثال سوسیال دموکرات‌های آلمان نمی‌توانستند ادعا کنند که میراث‌داران ۱۷۸۹ و ادامه‌دهندگان و گسترش‌دهندگان آن هستند. با این همه در آلمان نه تنها جناح راست حزب (برای مثال نوسکه)، بلکه حتی خود بیل مدت‌ها ادعا داشت که سوسیالیست‌های آلمان راسخ‌ترین مدافعان سرزمین مادری «خود» هستند.<sup>(۴۷)</sup>

### نقاط ضعف و قوت ناسیونالیسم چپ

ناسیونالیسم چپ در فرانسه، و در دوره‌ی پیش از ۱۹۱۴، با یک رشته گرایش‌های «ضدامپریالیستی» مشخص می‌شد، که اساساً با نام **گوستاو هاروه** همراه بود. وی هرگونه سازگاری سوسیالیسم را با ناسیونالیسم رد می‌کرد.<sup>(۴۸)</sup> این گرایش - «ضدامپریالیستی» - هرگز نتوانست حمایتی، جز از سوی یک اقلیت سوسیالیست فرانسه، به‌دست آورد -

گرچه در صفوف آنارشیست‌ها بی‌تأثیر نبود.<sup>(۴۹)</sup> بحث آنان که در برابر چنین گرایشی بودند این بود که می‌گفتند میهن‌دوستی ناب‌چیزی جز فریب و ترسند بورژوازی و یا نوعی آگاهی کاذب نیست و از نفوذ احساس میهن‌دوستی و وفاداری ملی، که در همه‌ی اقشار ملت و از جمله طبقه‌ی کارگر وجود داشت، غافل بودند و، یا حداقل، آن را ناچیز ارزیابی می‌کردند. این احساسات ناسیونالیستی در دوران سده‌ی نوزدهم در ملت فرانسه و نیز سایر ملت‌ها به‌وجود آمده بود. کارگران، در سراسر تاریخ ملت فرانسه سهیم و شریک بوده‌اند، و امنیت ملت را در برابر تجاوز خارجی حفظ کرده‌اند.<sup>(۵۰)</sup>

به‌طور کلی، چنین دورنمایی می‌تواند با استفاده از «تجربه‌ی اخیر همراه باشد. برای مثال، می‌توان از شرکت سوسیالیست‌ها در جنبش‌های مقاومت اروپا در دوره‌ی جنگ جهانی دوم نام برد که بیان‌گر قدرت انطباق ایده‌ی دفاع از ملت با بحث‌های دیگر است. دفاع اتحاد جماهیر شوروی از «جنگ کبیر میهنی» قدرت بسیج ایده‌ی دفاع از «سرزمین پدری سوسیالیسم» را نشان داد. علاوه بر آن، ناسیونالیسم چپ مفهوم جامعه ملی دموکراتیک را جدی می‌گیرد و از آن پشتیبانی می‌کند و بر این باور است که باید لزوماً در برابر هرگونه ستم ملی و از دست رفتن استقلال ملی به‌پاخیزند. این دیدگاه که به‌طور کامل ملت و میهن‌دوستی را مردود می‌داند، خطر غفلت از مسأله‌ی میراث ملی دموکراتیک را، که می‌تواند به تداوم و گسترش جنبش سوسیالیستی انجامد، در بر دارد.<sup>(۵۱)</sup> مثال‌های زیادی وجود دارد مبنی بر این که قدرت‌های حاکم، چپ را به بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت جامعه‌ی ملی متهم کرده‌اند، و این که سنت‌ها و نهادهای ملی را به سود الزامات مجرد انترناسیونالیسی، نادیده گرفته است. به‌کارگیری این کلمه‌ی طعنه‌آمیز «بی‌حزب‌ها» از سوی سوسیالیست‌های فرانسه هم‌سان با تعبیر «مردم بدون سرزمین پدری» از سوی سوسیالیست‌های آلمانی بود.<sup>(۵۲)</sup> تأکید بر مفهوم سوسیالیستی - دموکراتیک ملت موجب این ادعا شد که چپ مدافع واقعی منافع ملی و «دارنده‌ی ارزش‌های واقعی ملت است.

بحث دیگری که درباره‌ی ناسیونالیسم سوسیالیستی وجود دارد، طرح پرسش‌هایی است در باره ملی‌گرایی اقتصادی و انترناسیونالیسم بورژوازی - چه از زاویه‌ی تاریخی و چه از حیث وضعیت کنونی آن. انترناسیونالیسم سرمایه‌داری به‌نحوی جهان‌شمول در جهت منافع خود حرکت می‌کند، بدون آن که منافع اکثریت شهروندان را در نظر بگیرد.<sup>(۵۳)</sup> همین امر موجب گسترش ارتباطات در عصر شرکت‌های چندملیتی و دادوستدهای جاری بین‌المللی شده است، که به‌طور بی‌سابقه‌ای شتابان و متحول است. **ریموند ویلیامز** در این باره می‌گوید: «هجوم بی‌رحمانه‌ی بازار سرمایه‌داری بین‌المللی نوین گسترش یافته است و حرکت از این سوی به آن سوی مرزهای اسمی به‌سرعت پیموده می‌شود، سیستمی که در آن مرزها فقط به لحاظ اقتصادی برچیده می‌شوند و پرچم‌ها - اگر همه‌ی محاسبات درست باشند - به‌سرعت جای خود را به پرچم‌های سودجویی خواهند داد.»<sup>(۵۴)</sup> می‌شود چنین استدلال کرد که بهترین

مخالفت‌ها در برابر این «جهانی‌شدن سرمایه‌داری» نوعی از ناسیونالیسم سوسیالیستی خواهد بود که در نظم جهانی کنونی وحدتی را فراهم سازد تا هم توده‌ها را بتوان به‌طور مؤثری کنترل کرد و هم یک سیاست اقتصادی سوسیالیستی را به اجرا گذاشت. ملت قالب مناسبی برای رشد سوسیالیسم و دموکراسی تلقی می‌شود. سنت‌های ملی‌ای وجود دارند که می‌توانند برای چنین هدف‌هایی بسیج شوند و ایده‌های انترناسیونالیسم سوسیالیستی ممکن است بسیار انتزاعی و روشنفکرانه باشند. گذار مستقیم از فردگرایی به مردم‌گرایی، به مفهوم عام آن، هم‌چون ایده‌ای میان‌تهی خواهد ماند. ملت‌ها به‌عنوان یک مرحله‌ی واسطه برای استقرار انترناسیونالیسم سوسیالیستی برجای خواهند ماند. باری، حقیقت این است که ایده‌ی ناسیونالیسم سوسیالیستی خطرهای خود را به همراه دارد؛ و ممکن است به انزوایی و به تبع آن به برخوردهای خصمانه نسبت به بیگانگان و کسانی که اعضای جامعه‌ی ملی به حساب نمی‌آیند، بینجامد.

تلاش‌های ناسیونالیسم چپ‌گرا در دستیابی به برنامه‌ای دموکراتیک برای ملت، به سازگاری با انترناسیونالیسم منجر می‌شود. ناسیونالیسم سال‌های ۱۸۴۸ تصویری از یک جامعه‌ی بین‌المللی ارائه می‌داد که شامل حکومت‌های ملی دموکراتیک‌اند که به‌طور مسالمت‌آمیز با یک‌دیگر هم‌زیستی دارند؛ و عشق به میهن‌دوستی و ملت‌گامی در راه عشق به بشریت به‌شمار می‌رود.<sup>(۵۵)</sup>

آن‌گاه که ملت‌ها بر اساس اصل حاکمیت مردمی اداره می‌شوند، دیگر جنگ میان آن‌ها امری مربوط به گذشته خواهد بود؛ زیرا جنگ از بلندپروازی‌های شاهان و حرص و آز حکام مستبد و ستم‌گر برمی‌خیزد. ناسیونالیسم سوسیالیست چپ به این اصل توجه داشت. طبقه‌ی کارگر می‌بایست پشتیبان ملت باشد و این امر با انترناسیونالیسم سوسیالیستی ناسازگاری نداشت. انترناسیونالیسم موجب تقویت و استحکام صفوف کارگران ملل گوناگون بود. این امر جنگ را ناممکن می‌ساخت - گرچه هنوز درگیری‌هایی میان دولت‌های ملی وجود داشت. ویژگی‌های ملی حتی در جهان سوسیالیستی باقی خواهند ماند.<sup>(۵۶)</sup>

معضل این دیدگاه ناشی از اصرار به تمایز میان ناسیونالیسم چپ مبتنی بر دموکراسی و ناسیونالیسمی است که کاملاً نظم و قاعده‌ی دیگری دارد و مسایل دموکراسی و مبارزه‌ی طبقاتی در آن به کلی نادیده گرفته می‌شوند. با این حال، در عمل، تمایز میان این دو می‌تواند بسیار مبهم باشد، و ناسیونالیسم چپ با ناسیونالیسم ناب به بهای مضمون‌های انترناسیونالیسم سوسیالیستی و نیز دیدگاه محدود منافع ملی - که دیدگاه طبقه‌ی خاصی را منعکس می‌کند - ادغام می‌شود.<sup>(۵۷)</sup> آزمون اوت ۱۹۱۴ گواه این مسأله است. چنین استدلال می‌شود که برای نمونه، طبقه‌ی کارگر فرانسه نه شور و شوق شوونیستی جنگ را از خود نشان داد، و نه آرزوی اقدام تلافی‌جویانه علیه آلمان، و نه هیچ‌یک از موضوعات مطرح شده از سوی ناسیونالیسم جناح راست را.<sup>(۵۸)</sup> جنگ از آن رو قابل قبول بود که احساس می‌شد فرانسه‌ی دموکراتیک و جمهوری‌خواه در زیر ضربه‌ی آلمان پروس‌ی خودکامه قرار گرفته است. سقوط آلمان

هوهنزولرن نه تنها به تأمین منافع ملی فرانسه می‌انجامید که در جهت منافع انقلاب سوسیالیستی انترناسیونال هم بود، زیرا شکست امپراتوری آلمان مانعی را از سر راه رشد انترناسیونالیسم سوسیالیستی بر می‌داشت.<sup>(۵۹)</sup> به هر حال، سوسیالیست‌های دیگر کشورها می‌توانستند ادعا کنند که ملت‌شان در جریان انقلاب سوسیالیستی از وضع ممتازی برخوردار بوده‌اند؛ از جمله سوسیالیست‌های آلمان به نقش خود در دفاع از اروپا در برابر خطر خودکامگی تزاری اشاره می‌کردند و نیز به این واقعیت که جمهوری فرانسه هر اندازه دموکراتیک هم باشد ولی به‌رحال در اتحاد با تزاریسم روسیه است. آن‌ها هم‌چنین بر این واقعیت تأکید داشتند که سوسیالیست‌های آلمان و جنبش اتحادیه‌های کارگری در این کشور وسیع‌تر و سازمان‌یافته‌تر از فرانسه بود. همه‌ی این‌ها دلایلی بودند در دفاع از ملت آلمان و این که به یک اندازه با انترناسیونالیسم سوسیالیستی سازگاری داشته‌اند.

سازش نافرجام ناسیونالیسم و سوسیالیسم می‌تواند به پیدایش ناسیونالیسمی بینجامد که طرف اصلی و مسلط باشد. نیاز به حفظ جامعه‌ی ملی به‌عنوان ارزش اولیه تلقی خواهد شد. از دیدگاه برویلی یک «استدلال ناسیونالیستی» سه جنبه را دربر می‌گیرد:

**الف)** ملت با خصوصیت ویژه و روشن وجود دارد؛

**ب)** منافع و ارزش‌های این ملت بر همه منافع و ارزش‌های دیگر برتری دارد؛ و

**ج)** ملت باید تا سر حد امکان استقلال داشته باشد؛ و این حداقل مستلزم دست‌یابی به خودآیینی سیاسی است.<sup>(۶۰)</sup>

تلاش سوسیالیست‌های فرانسوی آن بود که به عنصر «الف» شکلی دموکراتیک و سوسیالیستی بدهند - البته با تأکید بر «خصوصیات ویژه و روشن» ملت فرانسه با سنت‌های سوسیالیستی و انقلابی‌اش و نیز نیروی حیاتی‌ای که در جنبش‌های کارگری‌اش نهفته است. سوسیالیست‌ها می‌توانند دو جنبه‌ی «الف» و «ج» را بپذیرند؛ اما قطعاً جنبه‌ی «ب» را مردود می‌دانند. بنابراین، نمی‌توان به‌سادگی این عناصر «استدلال سوسیالیستی» را از یک‌دیگر جدا کرد و یا از لغزش به پذیرش حالت «ب» مصون ماند. تلاش برای رشد ناسیونالیسم دموکراتیک چپ می‌تواند به‌راحتی به نوعی ناسیونالیسم مبهم و دو پهلو تبدیل شود و برای هدف‌هایی کاملاً مغایر با ایده‌ی سوسیالیسم مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

### نتیجه‌گیری

حال، می‌توان نتیجه‌گیری‌ها و معانی روشن‌تر این تحلیل را به‌طور خلاصه جمع‌بندی کرد. در این راستا باید به سه نکته‌ی اساسی بحث توجه داشت. نخست این که بحث را با استفاده از مانیفست کمونیست و بیانیه‌ی مشهور آن «کارگران میهن ندارند، پس نمی‌توان از آنان چیزی را گرفت که ندارند»، مورد بررسی قرار داد. رشد سرمایه‌داری



همچون فراتر رفتن از مرزهای دولت - ملت تلقی می‌شد. سوسیالیسم به‌مثابه‌ی وارث سرمایه‌داری موجب ادامه‌ی رشد آن می‌شود، که این یکی از شرط‌های اولیه‌ی کارگرانی، کار جمعی و «رهبری کشورهای متمدن» است.<sup>(۶۵)</sup> دومین نکته این‌که فرایند رشد سرمایه‌داری در تاریخ - حداقل از زمان اعلام مانیفست - در دوره‌هایی متفاوت و به درجاتی متفاوت بوده است. انترناسیونالیسم سرمایه‌داری یا جهان‌شمولی سوجدویی با شتاب بی‌سابقه‌ای گسترش یافته است. بنابراین، کار سوسیالیست‌ها و طبقه‌ی کارگر اساساً در چارچوب ملت تمرکز می‌یابد. این موضوع را تجربه‌ی رویدادهای ماه اوت نشان داده است. شاید این تجربه، به‌ویژه درباره‌ی آنچه که مارکس و انگلس از آن به‌عنوان «رهبری کشورهای متمدن» یاد کرده‌اند، صدق کند؛ و ناسیونالیسم چپ‌گرا نیز آن را پذیرفته باشد. نمودهای این ناسیونالیسم چپ بر تعریف دموکراتیک و اراده‌گرایانه از ملت - که ریشه در انقلاب فرانسه داشت - مبتنی بود؛ و در این‌جا یک عنصر اقتصادی و طبقاتی به این ناسیونالیسم دموکراتیک اضافه شد. طبقه‌ی کارگر با استفاده از نهادها و حقوق دموکراتیک نظام جمهوری خواه، جایگاه خود را در میان ملت باز خواهد یافت و همان‌گونه که در مانیفست پیش‌بینی شده است به «طبقه‌ی پیش‌تاز ملت» در خواهد آمد.<sup>(۶۲)</sup> چنین ناسیونالیسم سوسیالیستی‌ای تجاوزگر به حقوق دیگر ملت‌ها نخواهد بود و با انترناسیونالیسم سازگار خواهد داشت.

و سرانجام، نکته‌ی سوم این‌که ناسیونالیسم آشکارا به اصول انقلابی و دموکراتیک خود پای‌بند است و نیازی به مقابله با اهداف سوسیالیستی ندارد. این نتیجه‌گیری که باید با دقت مورد توجه قرار گیرد، بیان‌گر آن است که چه‌گونه انعطاف و نرمش ناسیونالیسم می‌تواند به‌تمامی و به‌سادگی تمایز میان ناسیونالیسم چپ را با خصلت کاملاً متفاوتی از دیگر ناسیونالیسم‌ها مخدوش سازد. حال این تحلیل، امکان رشد یک تفکر سوسیالیستی و پذیرش برداشتی از ملت را که با هدف‌های سوسیالیستی هم‌خوانی داشته باشد، ارائه کرده است. قدرت مسلم ایده‌ی ناسیونالیسم و خصلت کنونی انتزاعی «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» - با توجه به تحریف‌هایی که از ایده‌ی «انترناسیونالیسم پرولتری» شده است - شاید برای تکامل اندیشه‌ی سوسیالیستی معاصر مفید باشد؛ که البته باید به مخاطرات نظری و سیاسی و نیز مشکلات عملی توجه داشت. ملت برای سوسیالیست‌ها آشکارا نمی‌تواند امری انتزاعی یا ملاک بی‌توجهی به عمل باشد و یا آن‌طور که ناسیونالیست‌ها تصور می‌کنند محور توجه و وفاداری باشد. بحث بر سر این است که موضوع ملت هنوز هم در جهان کنونی چارچوبی ضروری برای سیاست و عمل سوسیالیست‌ها را تشکیل می‌دهد. یک راه‌شناسایی ملت برای سوسیالیست‌ها شاید در درازمدت در شیوه‌های به‌کار گرفته برای رشد ناسیونالیسم چپ باشد که ریشه‌های تاریخی و نظری آن را در بالا بیان کرده‌ایم.

I See, for example, H. B. Davis, *Nationalism and Socialism* (London and New York, Monthly Review Press, 1967); H. B. Davis, *Toward a Marxist Theory of Nationalism* (London and New York, Monthly Review Press, 1978); I. Cummins, *Marx, Engels, and National Movements* (London, Croom Helm, 1980); A. W. Wright, 'Socialism and nationalism', in L. Tivey (ed.), *The Nation-State* (Oxford, Martin Robertson, 1981); M. Lowy, 'Marxism and thenational question', in R. Blackburn (ed.), *Revolution and Class Struggle: A Reader in Marxistf Politics* (London, Fontana, 1977); G. Haupt, M. Lbwy, Cl. Weill, *LesMarxisteset la Quesrion Nafionale, 1848-1914* (Paris, Maspero, 1974); R. Debray, 'Marxism and the national question', *New Left Review*, 105 (1977), 25-42.

2. Notably in the course of the discussion over T. Naim, *The Break-Up of Britain: Crisis and Neo-Nationalism* (2nd edition) (London, Verso, 1981) and his statement (p. 329) that 'the theory of, nationalism represents Marxism's great historical failure'. For a critique of Naim, see E. J. Hobsbawm, 'On the "Break-up of Britain"', *New Leff Review*, 105 (1977), 3-23.

۳- برای ارائه‌ی یک نمونه‌ی خوب به فرانسه رجوع شود:

C. Nicolet, *L'idee republicaine en France (1789-1924)*:

*Essaid'Histoirecritique* (Paris, Gallimard, 1982), pp. 16-18. Nicolet notes that 'comme d'autres mots, Nation est donc, en matiere politique, un mot voyageur'. See also R. Girardet, 'Pour une introduction a l'histoire du nationalisme francais', *RevueFrayaise de Science Politique*, 8 (1958), 505-28.

4 A. D. Smith, *Nationalism in the Twentieth Century* (Oxford, Martin Robertson, 1979), p. 4 and p. 13.

5 J. Droz, 'Der Nationalismus der Linken und der Nationalismus der Rechten in Frankreich (1871-1914)', *Historisehe Zeirschrift*, 210 (1970), 1-13; M. RebCrioux, *La republique radicale? 1898-1914* (Paris, Editions du Seuil, 1975). p. 22,

آن‌جا که اشاره می‌کند که هر یک از طرفین در ماجرای دریفوس قبول کردند که این ماجرا به تنهایی حقیقت داشته است و تنها نماینده‌ی ملت فرانسه است.

6 J. Breuille, *Nationalism and the State* (Manchester, Manchester University Press, 1982).

v-J. Godechot (ed.), *La Pensee Rkvolurionnaire en France et en Europe 1780-1799* (Paris, A. p. 321. Colin, 1964), p. 116.

8 T. Zeldin, *France 1848-1945: Intellectr and Pride* (Oxford, Oxford University Press, 1980), p. 4.

9 Nicolet, *L'idee republicaine*, pp. 400-7.

10 E. Gellner, *Nations and Nationalism* (Oxford, Basil Blackwell, 1983), p. 7.

II Gellner, *Nations and Nationalism*, p. 7.

12-R. Girardet (ed.), *Le nationalisme francais 1871-1914* (Paris, A. Colin, 1966), p. 66.

13 Girardet (ed.), *Le nationalisme francais*, p. 65.

14 A. Arblaster, *The Rise and Decline of Western Liberalism* (Oxford, Basil Blackwell, 1984), p. 15.

I5 - رجوع شود به بحث دورکهایم در جانبداری‌اش از دریفوس مبنی بر این که فردگرایی «از این پس تنها سیستم اعتقادی است که می‌تواند وحدت

اخلاقی کشور را تضمین کند» به نقل از:

S. Lukes, *Emile Durkheim: His Life and Work* (London, Allen Lane/Penguin, 1973), p. 342. See also E. Durkheim. 'Individualism and the intellectuals', *Political Siudies*, XVII (1969). 14-30.

16 F. de Pressensk, *L'idee depatrie, conference faie a Paris le 9fevrier 1899* (Paris, Librairie P. Ollendorff, 1899). 1' de Pressense. *L'ideedepairie*, p. 31.

17- de Pressense. *L'ideedepairie*, p. 31.

18 For Barres's ideas on 'la terre et les morts', see M. Barres, *Sceneset Doctrinesdu Nationalisme* (Paris, Emile-Paul, 1902), especially pp. 8, I.

درباره‌ی بررسی نظرات چپ در این باره به‌ویژه در مورد تنها تئوری‌های جدید نازیسم و فاشیسم رجوع شود:

R. Soucy, *Fascism in France: the Case of Maurice Barres* (Berkeley, University of California Press, 1972).

19 Quoted in J. J. Roth, *The Cult of Violence: Sorel and the Sorelians* (Berkeley, University of California Press, 1980), p. 21 1.

20 Nicolet, *L'idee republicaine*, especially Chapter 10.

21 J. and M. Ozouf, 'Le theme du patriotisme dans les manuels primaires', *Le Mouvement*

22 Paul Bert, 'De l'education civique' (1882). in P. Barral (ed.), *Les Fondateurs de la Troisième Social*, 49 (1964), 5-3 I. *Republique* (Paris, A. Colin, 1968), p. 208.

23 A. Aulard, *Le Patriotisme selon la Revolution francaise* (Paris, Edouard Cornely, 1904).

24 M. Reberieux, 'Jaures et la Nation', in *Actes du Colloque 'Jaures et la Nation'* (Toulouse,

25 Jean Jaures, *Oeuvres, Pour la Paix* "(edited by M. Bonnafous) (Paris, Rieder, 1931). p. 288.

26 Jean Jaures, 'La Patrie de M. de Mun', *Oeuvres, Pour la Paix I*, pp. 349-53.

27 See Barres, *Scenes et Doctrines du Nationalisme*, and the discussion in 2. Sternhell, Maurice

28 The 1898 Nancy programme is reprinted in Barres, *Scenes et Doctrines du Nationalisme*, pp. Barres et le Nationalisme français (Paris, A. Colin, 1972). 429-40.

29 See M. Sutton, *Nationalism, Positivism, and Catholicism: the Politics of Charles Maurras and French Catholics 1890-1914* (Cambridge, Cambridge University Press, 1982), especially Chapter 2.

33 A. D. Smith, *Theories of Nationalism* (London, Duckworth, 1971), pp. 224-5.

31 This was the argument put forward in, for example, Maurras's attack on the changing foreign policy of the Republic in his book *Kiel et Tanger, 1895-1905: La Republique française devant l'Europe* (Paris, Nouvelle Librairie Nationale, 1913), and also in his *L'Enquete sur la Monarchie* (2nd edition) (Paris, Nouvelle Librairie Nationale, 1924). See also Barres's arguments 'Contre les Etrangers' in *Scenes et Doctrines du Nationalisme*, pp. 457-77 and against Zola, pp. 40-43.

32 E. Corradini, 'The principles of nationalism', in A. Lyttelton (ed.), *Italian Fascisms, from Pareto to Genile* (London, Jonathan Cape, 1973). p. 148.

33 Lyttelton, *Italian Fascisms*, p. 147.

۳۳ - به همین دلیل ناسیونالیست‌های راست‌گرا (اگرچه نه فقط آن‌ها) در ۱۹۱۳ از «قانون سه سال» که خدمت و وظیفه‌ی اجباری را از دو به سه سال می‌رساند و از ارتش منظم در مقابل سربازهای احتیاط یا شبه‌نظامیان - که چپ به قصد دفاع ملی می‌خواست - حمایت می‌کرد.

See G. Michon, *La Preparation u la Guerre: La Loi de Trois Ans* (Paris, Marcel Riviere, 1935); G. Krumeich, *Armaments and Politics in France on the Eve of the First World War: the Introduction of Conscription 1913-14* (Leamington Spa, Berg, 1984); R. D. Challener, *The French Theory of the Nation in Arms* (New York. Russell & Russell, 1965); D. B. Ralston, *The Army of the Republic: The Place of the Military in the Political Evolution of France 1871-1914* (Cambridge, Mass., MIT Press, 1967).

35 Cf. Jaures's articles on 'Le proletariat, la patrie, et la paix' (1902), in *Jaures, Oeuvres, Pour la Paix I*, especially p. 278.

36. P. Lafargue, *Le Patriotisme de la Bourgeoisie* (Paris, Librairie du Parti Socialiste, 1906). 37. See, for example, Charles Albert, *Patrie, Cuere, Caserne* (Paris, Temps Nouveaux, 191 I); R. Verfeuil, *Pourquoi Nous sommes Aniiimilitarisfes* (Paris, 1913); and, for the way in which anti- militarism was perceived by the state, J.-J. Becker, *Le Curnet B. Les Pouvoirs Publics et l'Anii- miliiaristne avant la Guerre de 1914* (Paris, Klincksieck, 1973).

38 P. Lafargue, 'Socialisme et Patriotisme', *Le Socialisre* (20 August 1887). reprinted in J. Girault (ed.), *Paul Lafargue: Textes Choisis* (Paris, Editions Sociales, 1970), p. 252.

39 See M. Perrot, 'Les rapports entre ouvriers français et ouvriers etrangers (1871-1893)'. *Bullein de la Socieie d'Histoire Moderne*, 1 (1960), 4-9.

40 Jaures, *Oeuvres, Pour la Paix II*, p. 239 [reprinted from *L'Humanite* (29 June 1905)].

41 M. Sembat, *L'Ouvrier et la Patrie* (Paris, Librairie du Parti Socialiste, 1905).

42 O. Bauer, *Die Nationalitätenfrage und die Sozialdemokratie* (2nd edition) (Vienna, Verlag der

43 Parti Socialiste (SFIO), 4-ieme Congres National, Nancy (1907), pp. 271-2.

44. Parti Socialiste (SFIO), 3-; \$me Congres National, Litnoges (1906), p. 243.

۴۵ - حزب سوسیالیست فرانسه خود را در کنگره ۱۹۰۶ لیموگ، با این وضعیت هماهنگ کرد، و نیز در کنگره نانسی در سال بعد.

46 See Jean Jaures, *L'Armee Nouveile* (edited by M. Bonnafous) (Paris, Rieder, 1932);

Wiener Volksbuchhandlung, 1924), p. 101. and again at the Nancy congress the following year. E. Vaillant, *Suppression de l'Armee Permanente et des Conseils de Guerre* (Paris, n.d.).

47 See, for example, Sinclair W. Armstrong, 'The internationalism of the early Social Democrats of Germany', *American Historical Review*, 47 (1941-42), 245-58; D. Groh, 'The "Unpatriotic Socialists" and the state', *Journal of Contemporary History*, 1 (1966), 151-77; D. Groh, *Negative Inregration und revolutionarer Attentismus. Die deutsche Sozialdemokratie am Vorabend des Ersten Weltkrieges* (Frankfurt, Propylaen, 1973). especially pp. 49-55.

48 See G. Herve, *Leur Patrie* (2nd edition) (Paris, Aux Editions de 'La Guerre Sociale', 1910).

۴۹-ث.ث.ت طرح 'Herveist' را در کنگره‌ی خود در ۱۹۰۸ مبنی بر عدم هرگونه تعهدی نسبت به دفاع ملی را به اجرا گذاشت. درباره چشم‌اندازهای آنارشیستی با توجه به میهن‌پرستی رجوع کنید به:

J. Maitron, *Le Mouvement Anarchiste en France* (Paris, Maspero, 1975). Vol. 1, pp. 368-79.

۵۰-برای نمونه، در دوران انقلاب فرانسه و مجدداً در سال‌های ۷۱-۱۸۷۰.

۵۱-برای مطالعه نمونه‌های جدیدی از این استدلال‌ها رجوع شود به:

R. Debray, 'Marxism and the national question', p. 40: 'there is no contradiction, in either theory or practice, between the tricolore and the Red Flag'. See also R. Williams, 'Key words in the miners' strike', *New Socialist*, 25 (1989), 6-1 I,

در زمینه‌ی بحث از «جماعت» که بحث‌های مشابه را بر می‌انگیزد.

52 Groh, 'The "Unpatriotic Socialists" and the state'.

53 For a pre-1914 criticism of such 'capitalist cosmopolitanism', see J. Walter-Jourde, 'Inter-

54 Raymond Williams, *Towards 2000* (Harmondsworth, Penguin, 1985), p. 189.

55 For some illustrations of this perspective, see M. Merle (ed.), *Pacifisme et Internationalisme nationalisme et patriotisme*, *Revue Socialiste*, 42 (1905). 676-705, and 43 (1906), 69-81. (Paris, A. Colin, 1966). for example, p. 214.

56 Jaures, speech at Nancy congress (1907): Nancy congress report, p. 264.

57 Breuille, *Nationalism and the State*, p. 321.

58 This is the argument presented in, for example, A. Kriegel et J.-J. Becker, 1914: *La Guerre et le Mouvement ouvrier franfais* (Paris, A. Colin, 1964).

59 See Kriegel et Becker, 1914: *La Guerre et le Mouvement ouvrier franfais*; J.-J. Becker, 1914: *Comment les Franfais sont entres dans la Guerre* (Paris, Presses de la Fondation Nationale des Sciences Politiques, 1977); J.-J. Becker, 'L'appel de guerre en Dauphine', *Le Mouvement Social*, 49 (1964), 32-41; L. Jouhaux, *A Jean Jaures, Discours prononce aux Obseques de Jean Jaures* (Paris, La Publication Sociale, 1914).

60 Breuille, *Nationalism and the State*, p. 3.

61 K. Marx and F. Engels, *Selected Works* (Moscow, Foreign Languages Publishing House,

62 Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. 1, p. 51. 1962), Vol. I, p. 51.